

از مجموعه  
نمایشنامه های دانش آموزی (۳)

## فردا سبزمی شویم



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ





فردا سبز می‌شویم

از مجموعه

نمایشنامه‌های دانش‌آموزی (۱۳)

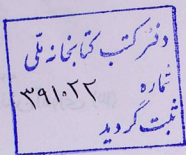
فرزین سرفراز



تأسیسات ۱۳۷۷



PIR  
۴۲۴  
۱۴۳  
۳۰۲



عنوان کتاب: فردا سبز می‌شویم  
تهیه و تنظیم: اداره کل امور فرهنگی و هنری معاونت پرورشی  
وزارت آموزش و پرورش  
نویسنده: فرزین سرفراز  
بازنویسی و ویراستاری: کارشناسی هنرهای نمایشی  
ناشر: انتشارات تربیت  
حروفچینی و صفحه‌آرایی: واحد آماده‌سازی انتشارات تربیت  
طرح روی جلد: مجتبی بابائیان  
چاپ اول: تابستان ۱۳۷۷  
تیراژ: ۲۰۰۰۰ نسخه  
لیتوگرافی: گرافیک گستر  
چاپ و صحافی: دفتر انتشارات اسلامی  
قیمت: ۵۰۰ ریال  
شابک: ۹۶۴-۶۳۰۶-۴۰-۳  
ISBN 964-6306-40-3

تهران، خیابان انقلاب اسلامی، خیابان ۱۲ فروردین، خیابان شهید  
لبافی نژاد غربی، پلاک ۱۸۳ صندوق پستی: ۱۴۱۵-۱۳۴۱۵  
تلفن دفتر مرکزی: ۶۴۶۰۶۸۳ تلفکس: ۶۴۶۵۹۰۵

در بین انواع و اقسام روشها، شیوه‌ها،  
ابزارها و بیان‌های هنری، بیان نمایش  
در مجموع از همه رساتر، بلیغ‌تر و  
جالب‌تر است و امتیازات بیشتری دارد.  
مقام معظم رهبری

### مقدمه

نظر به اهمیت هنر نمایش و تأثیر سازنده آن در تربیت اخلاقی، دینی،  
سیاسی و اجتماعی آینده‌سازان میهن اسلامی «اداره کل امور فرهنگی و  
هنری معاونت پرورشی وزارت آموزش و پرورش» در راستای اهداف و  
سیاستهای از پیش تعیین شده، اقدام به تهیه و تدوین مجموعه  
نمایشنامه‌های مناسب و جذاب از میان آثار برگزیده مسابقات  
نمایشنامه‌نویسی دانش‌آموزان و «آیین تربیت» نموده است.  
هرچند ممکن است این مجموعه، کامل و بدون اشکال نباشد اما ما

معتقدیم که با آرایه تعداد متنابهی از این دست آثار می‌توانیم به تقویت بنیه گروه‌های نمایش دانش‌آموزان بپردازیم. جهت استفاده هرچه بیشتر از این متون، ذکر این نکته ضروری است که برخی متون نمایشی، با تغییرات جزئی قابل استفاده برای هر دو گروه خواهر و برادر می‌باشد. امیدواریم با استفاده از نظرات و پیشنهادات سازنده صاحبان اندیشه و مربیان محترم مدارس، گامی هرچند کوچک در جهت تربیت و غنی‌سازی اوقات فراغت این نسل پویا برداریم.

کارشناسی هنرهای نمایشی  
اداره کل امور فرهنگی و هنری



صحنه :

(بچه‌ها در نمازخانه مدرسه در تدارک برگزاری یک جشن هستند.)

مریم : یازده شاخه گل کم داریم.

فرشته : نه تا هم جانماز.

پری : هنوز برای لباس ستاره هیچی آماده نکردیم.

عاطفه : من می‌گم یه کلاه درست کنیم. مثل ستاره ...

کسی که نقش ستاره‌رو بازی می‌کنه، این کلاه رومی‌ذاره

روسرش.

مریم : فکر خوبیه.

پری : منم موافقم.

فرشته : می‌تونیم روی چادر نماز چند تا ستاره بزرگ و

کوچیک بدوزیم.

عاطفه : فقط یه ستاره، اگه چندتا باشه اونو با آسمون اشتباه

می‌گیرن ...

مریم : راست می‌گه فقط یه ستاره. اونم به رنگ آبی.

پری : زودتر شروع کنیم.

مریم : وقتمون خیلی کمه ... خدایا کمک کن همه چی رو آماده



کنیم. دلم نمی‌خواد نمایشمون خراب بشه.

فرشته : ماهم دلمون نمی‌خواد.

مریم : من و فرشته ستاره‌هارو می‌دوزیم.

عاطفه : من و پری هم کلاه درست می‌کنیم.

فرشته : نمایش مدرسه ما باید خیلی خیلی خوب باشه.

پری : مادر بزرگم یه جانماز خوشگل برام دوخته.

عاطفه : فردا بعداز نماز، نمایشمون شروع میشه. امشب از

خوشحالی خوابم نمی‌بره ... قراره بچه‌ها همگی صبح زود

بیان.

مریم : من که خیلی خوشحالم.

فرشته : همگی مثل همیم.

(همگی مشغول کار می‌شوند. صدای در.)

فرشته : کی می‌تونه باشه؟

عاطفه : شاید بچه‌های کلاس من ... اومدن برای کمک.

(ستاره وارد می‌شود)

ستاره : سلام بچه‌های خوبِ زمین.

همگی : سلام !

مریم : تو کی هستی ؟

ستاره : اسم من ستاره‌اس .

فرشته : تو از کدوم مدرسه اومدی ؟

ستاره : من از راه خیلی دوری اومدم.

عاطفه : لابد از آسمون اومدی ... چون به ما می‌گی بچه‌های

زمین.

ستاره : درسته من یه ستاره‌ام. از آسمون اومدم.

فرشته : ستاره راست راسکی؟ اگه اینطور باشه که الان باید تو

آسمونا باشی.

پری : یه ستاره واقعی؟ باورم نمی‌شه ... برای چی اومدی اینجا؟

ستاره : اومدم تو جشن تکلیف مدرسه شما شرکت کنم ... آخه می‌دونستم شما یه نفرو لازم دارین که نقش ستاره رو بازی کنه.

مریم : از کجا می‌دونستی؟!

ستاره : من همیشه ازاون بالا می‌بینمتون.

پری : چطوری؟

ستاره : بچه‌ها! همونطور که گفتم. من یه ستاره‌ام ... یه ستاره تنها میون همه ستاره‌های آسمون ... درسته که دوروبرم پُر از ستاره‌هایی مثل خودمه ... اما هیچ کدومشون مثل من تنها نیستن.

مریم : چطوری مارو پیدا کردی؟

ستاره : گفتم بچه‌ها من با اینکه خیلی از شما دورم، اما شمارو می‌بینم ... می‌بینم با چه تلاشی، با چه ذوق و شوقی، برای جشن تکلیف مدرسه تون فعالیت می‌کنین.

پری : بچه‌ها یه ستاره راست راستکی. آرزوش اینه که تو نمایش ما شرکت کنه!

ستاره : خیلی دلم می‌خواد تو جشن شما شرکت کنم ... آرزوم اینه که نماز رو یاد بگیرم. نماز شما آدما خیلی قشنگه... بخودم می‌گفتم کاشکی منم یه دختر به سن و سال شما بودم. تو مهمونی خدا شرکت می‌کردم و نماز خوندن رو یاد می‌گرفتم.

پری : مادر بزرگم می‌گه آدمای مؤمن با تمام وجود با خدای مهربون صحبت می‌کنن. خدا همه بنده‌های مؤمنش رو دوست داره.

فرشته : این درست موضوع نمایش ماست .  
 مریم : ما بعد از نماز تکلیف، یه نمایش اجرا می‌کنیم.  
 ستاره : نمایش "فردا سبز می‌شویم".  
 مریم : آره تو از همه چیز خبر داری. حالا فهمیدیم که تو باید  
 نقش ستاره‌رو بازی کنی، ستاره‌ای که آرزوش برآورده شده  
 و به جشن تکلیف اومده، اومده که نماز خوندن رو یاد  
 بگیره.

ستاره : من آماده‌ام، فقط بهم بگین چی کار باید بکنم؟  
 مریم : ستاره می‌دونی جشن تکلیف یعنی چی؟  
 ستاره : یعنی ... یعنی اینکه نماز خوندن رو یاد بگیریم.  
 مریم : آره ... اما ... فقط این نیست.  
 فرشته : یعنی جشن شروع رازو نیاز با خدا، از فردا به بعد نماز  
 خواندن به ما تکلیف می‌شه.

ستاره : این همه گل و جانماز و گلاب پاش برای چیه؟  
 مریم : مادر بزرگم می‌گه موقع رازون نیاز با خدا باید قشنگ‌ترین  
 جانماز رو پهن کنی، به خودت گلاب بزنی ... اون همیشه تو  
 جانمازش گل یاس می‌ریزه.

عاطفه : ما از فردا، با اولین جانماز جماعت اجازه پیدا می‌کنیم با  
 خدای مهربون رازو نیاز کنیم ... از آرزو هامون بگیریم .  
 پری : گُل و گلاب و جانماز گُل دوزی شده برای همینه.  
 فرشته : قشنگ، تمیز، خوش بو، پاک و پاکیزه.

ستاره : به من بگین ... چی کار باید بکنم؟  
 مریم : خیلی خوب. پس خوب و دقیق گوش کن. ما از خدای  
 بخشنده و مهربون می‌خواهیم که مارو به راه راست هدایت  
 کنه.

پری : خدای مهربون رو به خاطر نعمت‌هایی که در اختیار ما

گذاشته شکر می‌کنیم.

عاطفه : خدارو ستایش می‌کنیم برای این که به ما اجازه داده اونو بشناسیم.

ستاره : شما از کجا می‌فهمین خدا عبادت شما رو قبول کرده؟  
مریم : خوب ... وقتی که نماز، مارو از دروغ و بدی و هزاران گناه دیگه دور می‌کنه، یعنی که عبادت ما قبول شده.

عاطفه : وقتی پیشونی مون رو روی زمین می‌ذاریم. نشون می‌دیم که از غرور و خودخواهی دور شدیم. اون وقت می‌شیم بنده خوب خدا.

ستاره : من نماز خوندن آدمارو زیاد دیدم اما اونو درست بلد نیستم.

عاطفه : نگران نباش ستاره، ما نمازرو بهت یاد می‌دیم.

فرشته : یه جانماز خوشگل هم بهت هدیه می‌دیم.

ستاره : چه خوب این بهترین هدیه‌ایه که تا حالا از کسی گرفتم.  
پری : هر وقت بخوای نماز بخونی یاد ما هم می‌افتی؟

ستاره : شما دوستای خوبمو هیچ وقت فراموش نمی‌کنم.

فرشته : از خدا بخواه کمکمون کنه تا ما بنده‌های خوبش باشیم.  
ستاره : قول می‌دم ... قول می‌دم.

عاطفه : حالا درسمونو شروع می‌کنیم.

مریم : اول نیت برای وضو.

ستاره : وضو؟!

مریم : آره همیشه باید پاک و تمیز به درگاه خدا رفت. نیت می‌کنیم، وضو می‌گیریم برای نماز.

ستاره : همیشه برای نمازها باید وضو گرفت؟

مریم : بله قبل از نماز باید وضو گرفت، بدون وضو نمی‌شه نماز خوند.

فرشته : روزی پنج بار. صبح، ظهر، عصر، مغرب، عشا.

ستاره : بعد...

پری : بعد نماز رو شروع می‌کنیم.

ستاره : راستی چرا باید پیشونی مون رو روی زمین بذاریم؟

فرشته : آدم نشون بده که نباید بی‌جهت مغرور باشه و جلوی خداهش باید تسلیم باشه.

عاطفه : پدر بزرگ من می‌گه نماز خودخواهی رو از آدم دور می‌کنه و قلب هارو به هم نزدیک می‌کنه.

فرشته : می‌دونی ستاره. نماز برای اینکه که ما روزی پنج مرتبه از خدا سپاسگزار باشیم، برای این که ما را به وجود آورده.

ستاره : پس نماز یعنی شکر خدا رو به جا آوردن؟

عاطفه : فقط این نیست.

مریم : خدا به دعاها ی ما احتیاج نداره. اون مارو به وجود نیاورده که فقط نماز بخونیم و شکرگزارش باشیم.

پری : مادر بزرگم می‌گه، نماز قبل از هر چیزی به آدمای دوست بودن رو یاد می‌ده.

فرشته : دوست خدا بودن.

عاطفه : از گناه دوری کردن.

مریم : دوست داشتن همه.

فرشته : قدر زندگی و نعمت‌های خدا رو دانستن.

ستاره : اگه همه آدمای روی زمین نماز بخونن و به دستورات خدا عمل کنن زمین مثل بهشت می‌شه.

مریم : همون بهشتی که خدا تو قرآن، قولش رو به آدمهای مؤمن خودش داده.

ستاره : من وقتی از اون بالا توکار آدمای دقیق می‌شم و اونایی رو که نماز می‌خونن و دستورات خدا رو اجرا می‌کنن، می‌بینم،

خیلی خوشحال می‌شم.

فرشته : مادرم می‌گه ... شیطان وقتی می‌بیند کسی نماز می‌خونه دیگه هیچ وقت به خودش جرأت نمیده به اون نزدیک بشه.

ستاره : اما اینو همه نمی‌دونن ... خیلی‌ها هم گول شیطان رو خوردن.

پری : خدای مهربون به آدم‌ها راه درست زندگی کردن رو نشون داده.

ستاره : اما بعضی‌ها غافلن. چشم‌اشون بازه اما نمی‌بینن.

ستاره : بچه‌ها، ما ستاره‌ها، برای این آدم‌ها اشک می‌ریزیم از خدا می‌خوایم که اونارو ببخشه و به راه راست هدایت کنه.

مریم : بچه‌ها راستی، فردا اولین چیزی که از خدا می‌خواین چیه؟  
فرشته : اول تو بگو؟

فرشته : خب من ... باید حتماً بگم ؟

مریم : دوست دارم بدونم.

فرشته : من از خدا برای همهٔ بنده‌های مؤمنش سلامتی می‌خوام.  
پری : من هم همین‌طور.

عاطفه : من از خدا می‌خوام کمکم کنه تا بیشتر و بیشتر بشناسمش.

مریم : من از خدا می‌خوام به پدر و مادرم سلامتی بده.

ستاره : من شکر خدارو به جا می‌آرم، به خاطر همه چیزهایی که به وجود آورده.

پری : من امشب از خوشحالی خوابم نمی‌بره ... از فردا می‌تونم تمام حرف‌امو به خدای مهربون بگم.

مریم : آرزوها اگه خودخواهی نباشن. خدا حتماً اونارو برآورده می‌کنه.



ستاره : خب، حالا به من بگین چیکار باید بکنم؟ کتابخانه ملی  
فرشته : همین چیزایی که گفتیم.

ستاره : یعنی من ...

درسته : داستان نمایش ما همینیه ... یه ستاره که آرزوش اینه که با  
بچه‌ها تو جشن تکلیف شرکت کنه. خدا آرزوی اونو برآورده  
می‌کنه و اون نمازرو یاد می‌گیره.

ستاره : راستی بچه‌ها شما می‌دونید ما ستاره‌ها شکر خدا رو  
می‌گیم؟ ما هم نماز می‌خونیم. اما نه مثل شما، همه  
موجودات، درختها، برگ‌ها، دریاها، ستاره‌ها همه در حال  
ستایش خدا هستن.

فرشته : ما اینو نمی‌دونستیم.

ستاره : بله من از اون بالا می‌بینم. حالا خیلی خوشحالم که نماز  
خوندن یعنی عبادت شما آدم‌هارو هم یاد گرفتیم. نماز  
زیباترین و قشنگ‌ترین چیزه و آدم از خوندنش هیچوقت  
سیر نمی‌شه.

عاطفه : ستاره، تو شب‌های مارو روشن می‌کنی ... پدرم میگه  
آدم نماز می‌خونه که یاد بگیره که به آدم‌ها به همه آدمای دنیا  
کمک کنه.

ستاره : تو با حرفات منو امیدوار می‌کنی ... فکر می‌کنم، تو این  
دنیا و کهکشان به این بزرگی که من هم ذره کوچیکی از  
اونم. وظیفه‌ای دارم. این وظیفه‌رو خدا تعیین کرده. اولین  
عبادت من انجام اون وظیفه‌اس اونم با جون و دل.

عاطفه : این کلاه رو بگیر. تو موقع اجرای نمایش باید این کلاه رو  
سرت بذاری.

ستاره : یعنی به اندازه کافی ستاره نیستم؟  
عاطفه : چرا تو خودت ستاره‌ای.

ستاره : اون وقت میشم یه آسمون ستاره.

فرشته : عالی می‌شه ... حتماً از نمایش ما خوششون می‌آد.

ستاره : راستی این نمایش برای کی اجرا می‌شه؟

عاطفه : اول از همه برای بچه‌های خودمون.

پری : اگه نمایشمون انتخاب بشه. تابستون میریم اردو.

ستاره : چه عالی. اون وقت دوباره می‌تونم با شما نماز بخونم.

عاطفه : باز می‌تونی بیایی؟

ستاره : آره، مطمئنم که خدا بازم آرزوی منو برآورده می‌کنه.

مریم : بچه‌ها، لباس‌های ستاره آماده‌س ... خوب دیگه چی کم داریم؟

پری : یه دسته گل. نه تا هم جانماز که باید گل‌ها به چادر نمازها دوخته بشه.

ستاره : من اینجام، من اینجام.

مریم : ستاره ... ستاره ... چت شده ... باکی هستی؟

فرشته : اون چی می‌گه ؟

ستاره : من اینجام.

(به این سو و آن سو می‌رود چشم به بالا دوخته. انگار صدایی از

دوردست او فرا می‌خواند، فقط اوست که صدا را می‌شنود.)

مریم : ستاره با توام .... حالت خوبه ؟

ستاره : منو صدا می‌کنن .... یه صدا .... یه زمزمه .... مثل صدای  
آبشار.

پری : ستاره من چیزی نمی‌شنوم.

همگی : ماهم همین‌طور.

ستاره : اما من می‌شنوم. منو صدا می‌زنه. یه صدا ... یه زمزمه ...

یه صدا مثل نسیم.

پری : ستاره ... نرو .



مریم : کجا می‌ری ... تو به ما قول دادی ... ما به کمک تو احتیاج داریم.

ستاره : من باید برم ... من باید برم.

(ستاره می‌رود)

فرشته : اون رفت ... ستاره نرو ...

عاطفه : نمایشمون خراب می‌شه.

مریم : هیچ کس رو نداریم که نقش ستاره‌رو بازی کنه.

پری : حالا چیکار کنیم؟ وقت زیادی نداریم.

فرشته : بهتره بریم پیش خانوم مدیر و ازش کمک بگیریم.

مریم : اون چه کمکی می‌تونه به ما بکنه؟... تازه خانوم مدیر تمام

کارهای جشن رو به خودمون سپرده.

پری : تقصیر خودمونه، باید زودتر فکرش رو می‌کردیم.

مریم : آره دیگه وقت زیادی نداریم.

عاطفه : ما نباید ناامید بشیم. هنوز تا فردا وقت داریم.

فرشته : تا فردا چی کار می‌تونیم بکنیم؟ ما به یه نفر احتیاج داریم

که نقش ستاره‌رو بازی کنه کلی طول می‌کشه تا جمله‌هاشو

حفظ کنه.

عاطفه : یکی از خودمون باید نقش ستاره‌رو بازی کنه. بقیه هم

کمکش می‌کنن که نقشش رو حفظ کنه.

فرشته : فکر خوبیه. اما .... اما اون کسی که نقش ستاره‌رو بازی

می‌کنه، نقش خودش رو چی کار کنه؟

(همگی در سکوت به دنبال راه‌حلی می‌گردند. صدای در)

مریم : کیه؟

عاطفه : کیه؟

(ستاره وارد می‌شود)

مریم : ستاره؟

ستاره : بله، خودمم.

فرشته : ما فکر کردیم رفتی ... به همون جایی که اومده بودی.

ستاره : اما من به شما قول داده بودم.

مریم : ما فکر کردیم برای همیشه رفتی. باید موقع رفتن به ما می‌گفتی.

پری : ما می‌خواستیم خودمون، یعنی یکی از خودمون نقش ستاره رو بازی کنه.

ستاره : من اصلاً حاضر نیستم این نقش رو از دست بدم.

عاطفه : اینا چیه؟

فرشته : تو کجا رفتی ستاره؟ تو گفتی از راه دور اومدی.

مریم : ما فکر می‌کردیم تو یه ستاره واقعی هستی.

ستاره : همینطوره... همینطوره... چند دفعه بگم من یه ستاره

واقعیم. راستی بچه‌ها می‌دونین اینا چیه؟ می‌دونین من

کجا بودم؟

همگی : .... نه ما از کجا بدونیم؟

ستاره : یازده تا شاخه گل محمدی ... نه تا جانماز.

پری : عالیه ... آفرین ستاره ... همون چیزایی که ما کم داشتیم.

مریم : حالا دیگه چیزی کم نداریم.

عاطفه : عجیبه، این جانمازها درست مثل جانمازهای خودمونه.

مریم : مهرها هم همین‌طور... تسبیح‌ها...

پری : اینارو از کجا آوردی ستاره؟

ستاره : یه صدا... یه صدا منو کشید و بُرد ... اون صدا مثل

زمزمه بود. منو با خودش برد ... بدون این‌که از خودم

اختیاری داشته باشم وقتی به خودم اومدم وسط یه دشت پر

از گل‌های محمدی ایستاده بودم. بانو به من نزدیک شد،

اون می‌خندید.

همگی : بانو؟

ستاره : بله بانو با یه ردای سبز و بلند ... اون می‌خندید . بانو به من نزدیک شد. دستی به سرم کشید.

مریم : می‌خندید؟

ستاره : بله ... یه لبخند با شکوه و پاک .... یه لبخند رضایت....

چقدر قشنگ و آروم ... خدایا ....اون گفت زودتر برگرد پیش

بچه‌ها. وقت کمه هنوز خیلی از کارها مونده که باید انجام

بشه. جشن اونا نباید خراب بشه ... اولین نماز باشکوه‌ترین

نمازه ... برای اولین بار خدا رو از خیلی نزدیک حس کردن...

زودتر برو. من گفتم بانو ... شما هم برای تماشای جشن

تکلیف می‌آیید؟ ... اون خندید و گفت... خدای من چه خنده

زیبایی ... اون گفت من حتماً پیش شما می‌آم. بعد دوباره

دستی به موهام کشید و رفت.... رفت به طرف افق. با هر

قدم بالاتر و بالاتر می‌رفت تا این‌که دیگه ندیدمش ....

خدای من .... هیچ وقت این قدر خوشحال نشده بودم. تمام

تنم داشت می‌لرزید. همین‌طور که داشت می‌رفت گفت به

بچه‌ها بگو نترسن بگو به خدا تکیه کنن ... اونا حتماً موفق

می‌شن. جشن اونا به بهترین شکل برگزار می‌شه من پیش

شما هستم. همین‌طور که می‌رفت می‌گفت من پیش شما

هستم ... من پیش شما هستم...

همگی : بانو!

پایان





کتابخانه کودکان

۴۱۶

۸۸

و یزکیهم  
و یعلمهم  
الکتاب  
والحکمه  
معاونت  
پرورش  
اداره کل امور فرهنگی و هنری

